

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Political

سیاسی

نوشته: آناتولی شیروکوبورودوف
برگردان: بهمن شفیق
۱۸ جون ۲۰۲۲

فقر فلسفه غربی در خدمت سلطه جوئی و میلیتاریسم

تمام «موضع فلسفی» ژیزک بر یک داده متمرکز است که فدراسیون روسیه آغاز گر دشمنی ها بود. روند سیاسی موجود نه چهارچوبی دارد، نه گذشته‌ای و حالی و آینده ای. هیچ مکانیسم‌های پنهانی هم وجود ندارند و همه چیز عیان است. علت عملیات ویژه هم با بیان «تمایل به سکس» توضیح داده می شود، یعنی میل به تسلط بر اوکراین. صحبت کردن درباره این استعاره وقیح «فرویدی» فایده‌ای ندارد، فقط به وضوح سطح فرهنگی فیلسوف را نشان می دهد.

یادداشت:

برای کسانی که ادبیات ما را دنبال می‌کنند باید روشن باشد که پرداختن به نقد ایدئولوژیک انواع نله های بورژوازی تنها بخش کوچکی از کار ما را تشکیل می دهد. بارها گفته‌ایم و نوشته‌ایم که نشان دادن این که نظریه ها و سیاستهای مختلف منافع کدام گروهها و طبقات اجتماعی را نمایندگی می‌کنند کار چندان دشواری نیست. به معنای دقیق کلمه این حتی کار علمی هم نیست. از نقطه نظر ماتریالیستی، روش درست برخورد به موضوعات اجتماعی توضیح روندهای مادی هستند که به پیدایش نظریه‌ها و سیاستهای مورد نقد منجر می شوند. تنها در چنین حالتی است که می‌توان به فهم واقعی تحولات نظری و سیاسی نائل آمد. در رابطه با تحولات دورانساز جهانی لحظه تاریخی کنونی که در نبرد اوکراین بارزترین تبلور خود را یافته‌اند نیز روش تاکنونی ما اساساً همین بوده است و به همین دلیل نیز در میان مجموعه مباحثی که تاکنون در این رابطه طرح کرده‌ایم تنها به طور حاشیه‌ئی به نظریات و سیاستهای جریانات مختلف پرداخته ایم. با این حال در جریان مبارزه سیاسی گاه برای تقابل و عقب راندن دیدگاههایی معین چنین برخورد ایدئولوژیک هم لازم است و هم مفید. وظیفه چنین برخوردی هم اساساً مبارزه سیاسی با نظریه مورد انتقاد است و نه الزاماً پرداختن به روندهای پایه‌ئی تری که نظریه یا سیاست مزبور از آن‌ها نشأت می گیرند. مطلب حاضر از این دست برخوردهای ایدئولوژیک است.

مطلب حاضر را از بلاگ روسی زبان کنل کاساد برداشته ام. بلاگی که تقریباً به طور روزمره آن را دنبال می کنم. مطلب را نخست به کمک مترجم یاندکس به انگلیسی برگردانده و سپس به فارسی ترجمه کردم. نویسنده مطلب،

آناتولی شیروکوبورودوف، برای من نامی است ناشناس. در جست و جوی اینترنتی نه به آثار دیگری از او بر خوردم و نه اساساً حتی موفق به یافتن همین مقاله در سایتها و بلاگهای دیگر شدم. نا آشنا بودن نام نویسنده اما مانعی بر سر راه ترجمه آن نبود. نویسنده در مقاله حاضر به نقد موضع دو فیلسوف معروف معاصر، اسلاوی ژیزک و یورگن هابرماس، در رابطه با وقایع اوکراین می پردازد. در کلی ترین سطح برای من البته روشن بود که این فلاسفه با چه رویکردی به واقعه نزدیک می شوند. اما دو چیز مرا به ترجمه این مقاله و به اشتراک گذاشتن آن با خوانندگان فارسی زبان ترغیب کرد. نخست سطح ابتدالی که فلاسفه گرانقدر مزبور بدان سقوط کرده‌اند و در جریان وقایع ماههای اخیر شخصاً فرصت دنبال کردن آن را نداشتیم و دوم نکات تازه‌ای که نویسنده مقاله در رابطه با بحث فاشیسم و ناسیونالیسم طرح کرده است که آن نیز برای من ناشناخته بود. مضاف بر این‌ها، رویکرد مؤلف به فلسفه به طور کلی نیز در این ترغیب مؤثر بود. در رابطه با ابتدال فلاسفه در این یادداشت لازم نیست چیزی گفته شود. خود مطلب به اندازه کافی گویا است. اما در رابطه با آن نکات تازه و در رابطه با برخورد به فلسفه خوب است که به نکاتی اشاره شود.

نخست این که شیروکوبورودوف در جدل با ژیزک بر سر توجیه تهاجم روسیه به اوکراین به علت خطر منبعث از گسترش ناتو وارد مباحثه ای تاریخی در رابطه با نازیسم هیتلری می‌شود که -لااقل برای من - حاوی نکاتی تازه است. ژیزک چنین توجیهی را معادل آن می‌داند که کسی تهاجم نازیسم هیتلری را با استناد به پیمان ویرانگر ورسای توجیه کند و آن را رد می‌کند. شیروکوبورودوف در اینجا و برای رد کردن استدلال ژیزک وارد مباحثه ای درباره نقش پیمان ورسای در پیدایش نازیسم هیتلری می‌شود و در این قسمت به اظهاراتی از ستالین مراجعه می‌کند که به کلی برای من ناشناخته بودند. او از ستالین نقل می‌کند که تا زمانی که نازیسم هیتلری در صدد رفع شرایط اسارت‌بار تحمیلی پیمان ورسای و گرد هم آوردن اراضی از دست رفته آلمان بود، یک حزب ناسیونالیست قلمداد می‌شد و از زمانی که شروع به دست اندازی به قلمرو کشورهای دیگر کرد، دیگر نه یک جریان ناسیونالیست، بلکه امپریالیست قلمداد می‌شود و تا زمانی که هیتلر به اتحاد مجدد اراضی آلمان اشتغال داشت، عمل وی به نوعی قابل توجیه قلمداد می‌شود. این تصویری کاملاً متفاوت از رویکرد ستالین هم به مسأله نازیسم و فاشیسم و هم به ناسیونالیسم به دست می‌دهد.

قائل شدن به نوعی حقانیت برای ناسیونالیسم در کمینترن البته چیز تازه‌ای نیست. به عکس، سیاست حاکم بر کمینترن که به طور مشخص در شعار «حق ملل در تعیین سرنوشت خویش» منجم می‌شد به طور درونی تأیید ناسیونالیسم را نیز در بر داشت. مسأله اما اینجاست که آن تأیید ناسیونالیسم اساساً معطوف به ناسیونالیسم ملل تحت ستم بود و نه ناسیونالیسم کشورهای پیشرفته سرمایه داری. حال آن که در عباراتی که شیروکوبورودوف از ستالین نقل می‌کند، همان رویکرد تأیید آمیز نسبت به ناسیونالیسم آلمان، آن هم تحت زعامت نازیسم هیتلر، طرح می‌شود. این موضوعی است گر چه متعلق به گذشته، اما با اهمیت برای امروز و برای مباحثات مربوط به کمونیسم معاصر.

و دوم رویکرد نویسنده به فلسفه به طور کلی. در آغاز مطلب به نظر می‌رسد که شیروکوبورودوف مشغول تسویه حساب با فلسفه به طور کلی است: "فلسفه مدعی است که دانش حکمت است اما فیلسوفان - این روشنفکران والامنش - خودشان در عمل از آشپزها و رانندگان تاکسی عاقل تر نیستند." اذعان می‌کنم که همین عبارت آغازین از عوامل ترغیب من به ترجمه مقاله بود. در اینجا به نظر می‌رسد که شیروکوبورودوف کلاً منتقد فلسفه است. از قسمتهای دیگری از نوشته نیز می‌توان همین برداشت را نمود. به ویژه تأکید نویسنده در تقابل بین مارکسیسم آکادمیک مکتب فرانکفورت با نحله های پراتیکی کمونیسم نیز جالب توجه و مؤید چنین برداشتی است. اما در تأیید رویکرد ستالین خود او به یکباره از تفاوت بین «ستالین فیلسوف و ژیزک فیلسوف» نام می‌برد و یا در توضیح علل انحطاط امثال ژیزک و

هابرماس نه فیلسوف بودن آنان، بلکه سطحی بودن و نگر ورز speculative بودن و امثالهم را دلیل آن معرفی می کند.

بهمن شفیق

۲۴ خرداد- جوزا- ۱۴/۱۴۰۱ جون ۲۰۲۲

فلسفه مدعی است که دانش حکمت است اما فیلسوفان – این روشنفکران والامنش – خودشان در عمل از آشپزها و رانندگان تاکسی عاقل تر نیستند. پیش‌بینی های فلاسفه تقریباً هیچ‌گاه متحقق نمی‌شود و تئوری‌های آنان تأثیر تعیین کننده ای بر توسعه اجتماعی ندارد. آن دسته از مؤلفان دکترین های فلسفی که حقیقتاً جهان را تغییر دادند، فیلسوفان حرفه‌ای نبودند. آن‌ها نظریه‌شان را در میانه میدان عمل سیاسی و نظامی تدوین کردند. به طور خلاصه، تاریخ نشان می‌دهد که خرد حجره‌ئی چیز جذابی است اما از بسیاری جهات قابل تردید.

اما علی‌رغم اینها، افکار فلاسفه بزرگ در سپهر اطلاعاتی احترام ایجاد می‌کنند و گوش دادن به آن‌ها رایج است. در حال حاضر تعداد کمی فیلسوف معروف در اروپا وجود دارند که اسلاوی ژیزک و یورگن هابرماس دو تن از چهره‌های واقعاً نمادین آنان هستند. آن‌ها گل سر سبد تفکر فلسفی غرب را نمایندگی می‌کنند و همواره رویکردی انتقادی نسبت به سرمایه داری، امپریالیسم و بسیاری از بلایای راه و روش زندگی و تفکر غربی را دارند. اما آن‌ها یاغیان و انقلابیونی نیستند که حقیقت را فراتر از رفاه شخصی خود قلمداد کنند. به همین دلیل، در گرهی ترین موضوعات سیاسی آن‌ها مواضعی را اختیار می‌کنند که براحتی می‌توان در آن‌ها یاری رسانی به کسانی را دید که این فلاسفه با پول آن‌ها اینچنین راحت فلسفه بافی می‌کنند.

آغاز عملیات ویژه نظامی فدراسیون روسیه در اوکراین فقط یک نقطه عطف در عرصه های سیاسی و اقتصادی جوامع غربی نبود بلکه در عرصه معنوی نیز چنین بود. فاز مبارزه کم یا بیش «آرام» ایالات متحده برای حفظ هژمونی جهانی اش با یک رویکرد طوفانی نظامی در اوکراین جایگزین شد که به معنای دقیق کلمه تمام کشورهای غربی را درگیر کرد. از این بیشتر، در خود جوامع غربی با رشد میلیتاریسم چرخش تندی از فضای لیبرال دموکراتیک آزادی افکار و بی‌آن‌که غرب برای دهه‌ها از آن دم می‌زد به یک نئو مک کارتیسم هسیتریک جنون آمیز صورت گرفت. امروز اگر شما علیه روسیه نباشید دشمن جامعه هستید. ساکت هم نمی‌توانید باشید. آیا تعداد روشنفکران سرشناسی که خواهان شکست دولت خودی هستند زیاد است؟ [نه، پس] ژیزک و هابرماس هم بی‌میل نبودند که بر طبل جنگ بکوبند.

گرچه ژیزک به طور سنتی بر موضوعات فرهنگی متمرکز است و به عنوان یک پیرو مارکسیسم فرویدی (تقلید رقت انگیزی از یک جریان فکری فراگیر که در زمینه برخی مفاد نظریه مارکس و نظریه فروید گمانه زنی می‌کند) تلقی می‌شود، نظر او درباره وضعیت سیاسی حاضر از اهمیت برخوردار است. ژیزک همواره برآشفته و پر حرارت می‌نویسد و صحبت می‌کند. فلسفه او بیشتر شبیه رمانهای پولیسی است تا مطالعه بنیادی جامعه و روح انسان. دقت دستگاه مقولات و واژگانی امر او نیست. او یک محصول دوران آگاهی ویدئوکلیپی و کارتونی است. ژیزک در میان آن دسته از جوانان تحصیلکرده ای بسیار محبوب است که بدون برخورداری از یک فرهنگ فلسفی سطح بالا، به طور مذبحخانه ای در صدد آنند که از جنبه روشنفکری بالاتر از توده مردم جای بگیرند. مواضع او نقش مهمی در جهتگیری سیاسی جوان‌های بشر دوست غربی دارد. می‌توان حتی گفت که او نمادی برای بسیاری از روشنفکران است.

اما ژیزک درباره سرشت فاشیستی رژیم اوکراین، گسترش ناتو، میلیتاریزه شدن غرب و تبدیل جنایتکارانه مردم اوکراین به گوشت دم توپ چه گفت؟ تصورش ساده است که چیز هوشمندانه ای نبود. به عکس، او اوکراین را مقایسه می‌کند با ... زنی که به او تجاوز شده است:

"روسیه نشان داد که برای داشتن سکس با اوکراین نیازی به رضایت او ندارد، برای این که خود او آماده تجاوز بود و اوکراین را به تحریک برای ارتکاب تجاوز متهم می‌کند».

یعنی تمام «موضع فلسفی» او بر یک داده متمرکز است که فدراسیون روسیه آغاز گر دشمنی ها بود. روند سیاسی موجود نه چهارچوبی دارد، نه گذشته‌ای و حالی و آینده‌ای. هیچ مکانیسم‌های پنهانی هم وجود ندارند و همه چیز عیان است. علت عملیات ویژه هم با بیان «تمایل به سکس» توضیح داده می‌شود، یعنی میل به تسلط بر اوکراین. صحبت کردن درباره این استعاره و قیح «فرویدی» فایده‌ای ندارد، فقط به وضوح سطح فرهنگی فیلسوف را نشان می‌دهد. ژیزک ادامه می‌دهد: «همچنان که در مورد متجاوزین جنسی امری معمول است، عمل تجاوز جنسی نشانه‌ای از ناتوانی متجاوز است و این ناتوانی هم‌اکنون مشهود است زیرا عمل تجاوز جنسی با دخول مستقیم ارتش روسیه به اوکراین آغاز شده است».

به طور خلاصه یعنی این که یک مرد بزرگ، قوی اما ناتوان جنسی با ضعف به زن اهل مدی با دامن کوتاه هجوم آورده است. این تمام فلسفه است. آدمی تمام عمرش را با پرسش خرد گذرانده است و وقتی نیاز به همان خرد به میان می‌آید قضاوت او از قضاوت شاخهای اینستاگرامی از قبیل گالکین متمایز نیست. [گالکین یکی از کم‌دین سلبریتی‌های روسیه بود که بعد از آغاز عملیات نظامی روسیه را ترک کرد].

ژیزک نه تنها استعاره‌های خشمگینانه‌ای به توده ارائه می‌کند، بلکه همچنین فعالانه به انتقاد از استدلال‌های ضد امریکائی نیز می‌پردازد:

«حالا برخی از آنهایی که خود را چپی می‌دانند به سرزنش غرب می‌پردازند... استدلالشان شناخته شده است: ناتو به آرامی در حال محاصره روسیه بوده است و در حال دامن زدن به «انقلاب رنگی» در مرزهای پیرامونی آن و بی‌اعتنائی به نگرانی‌های موجه کشوری که در قرن گذشته از جانب غرب مورد هجوم قرار گرفته بود.

البته مقداری حقیقت در این است. اما فقط صحبت کردن از این مشابه توجیه کردن هیتلر است که پیمان ورسای را به بی‌عدالتی متهم می‌نمود. حتی بدتر، این به معنای آن است که قدرتهای بزرگ این حق را دارند که حوزه نفوذ خود را تعریف کنند و دیگران هم باید به خاطر ثبات جهانی آن را رعایت کنند. پیشفرض پوتین مبنی بر این که مناسبات بین‌المللی یعنی توافق قدرتهای بزرگ در ادعای مکرر او دیده می‌شود که روسیه چاره‌ای جز تهاجم نظامی به اوکراین نداشت».

اگر ژیزک فکر می‌کند که سیاست بین‌المللی رقابت قدرتهای بزرگ نیست، پس چیست؟ سایر کارها و سخنرانی‌های ژیزک درباره تهاجم امریکا به عراق و افغانستان، درباره سیاست امریکا در اروپا و اصل «تفرقه بینداز و حکومت کن» دقیقاً از مفهوم امپریالیسم امریکا، یعنی از همان رقابت بین قدرتها، بر می‌خیزند. وقتی بوی سوختگی بلند می‌شود، فیلسوفها چه سریع و چه بی‌دردسر کفشهایشان را عوض می‌کنند.

ضمناً، «توجیه عمل هیتلر» درباره بیعدالتی پیمان ورسای کاملاً هم امکانپذیر است. اما نه از موضعی که ژیزک آن را می‌فهمد. واقعیت این است که پیمان ویرانگر ورسای به علت طبیعی یک جنگ جهانی جدید بدل شد و تأثیر تعیین‌کننده‌ای بر پیدایش و قدرتگیری شخصیتی مثل هیتلر در آلمان داشت. کسان هوشمندی بعد از اعلام مفاد پیمان ورسای همان زمان گفتند که آن پیمان تنها فرصت کوتاهی تا جنگ بعدی برای نفس کشیدن در اختیار می‌گذارد.

حتی ستالین هم به درجه معینی از همین زاویه به توجیه هیتلر پرداخت:

«آیا می‌توان نازی‌ها را ناسیونالیست قلمداد کرد؟ نه. در واقعیت نازی‌ها اکنون ناسیونالیست نیستند، امپریالیست هستند. تا زمانی که نازی‌ها به آن اشتغال داشتند که اراضی المان را دوباره گرد هم جمع کنند و راینلند و اتریش و غیره را دوباره متحد کنند، می‌شد آن‌ها را با درجه‌ای از حقانیت به عنوان ناسیونالیست تلقی کرد. اما بعد از این که آن‌ها قلمرو خارجی را تصرف کردند و ملت‌های اروپائی را به بندگی کشیدند؛ یعنی چک‌ها، اسلواک‌ها، پولندی‌ها، ناروئی‌ها، دانمارکی‌ها، هلندی‌ها، بلجیمی‌ها، فرانسوی‌ها، صرب‌ها، یونانی‌ها، اوکراینی‌ها، بلا روس‌ها و غیره؛ و آغاز به آن کردند که تسلطی جهانی کسب کنند، حزب هیتلر دیگر یک حزب ناسیونالیست نبود. از آن لحظه به بعد یک حزب امپریالیست، درنده‌خو و ستمگر بود.»

به بیانی دیگر، تا زمانی که نازی‌ها در حال گرد هم آوری اراضی المانی بودند، ناسیونالیست بودند و به دلیل شرایط پیمان صلح و رسای قابل توجیه. این تفاوت بین ستالین فیلسوف و ژیزک فیلسوف است. اولی پروسه را به طور مشخص و در جریان تکاملش بررسی می‌کند و دومی داده‌ها را به نفع داوری از پیش موجودش تنظیم می‌کند. هیتلر در فضای اطلاعاتی غرب همچنان ترسناک است، اگرچه تفاوت سیاست و رزی چرچیل یا ترومن با هیتلر تنها در پیامدهای نچندان بزرگ آن بود و نه در خونین بودنش. و ذهن فلسفی دقیقاً همین است که در وهله اول باید آن را اصلاح کند. ژیزک حتی از جعلیات مبتذل هم خودداری نمی‌کند. وقتی پای فاشیسم اوکراینی به میان می‌آید او این پرسش ظریف را برای غربی‌ها با ضعف شناخته شده پوتین برای ایوان ایلین فیلسوف پاسخ می‌دهد. با تمام جنجالی بودن این فیلسوف و علاقه پوتین به وی، اظهارات ژیزک صاف و ساده مضحکند:

«آیا مسأله واقعاً فاشیسم اوکراینی است؟ این پرسش با روسیه پوتین پاسخ بهتری می‌گیرد. ستاره راهنمای معنوی پوتین ایوان ایلین است که کارهای او اکنون دوباره در حال انتشار و توزیع در میان دولتمردان و نظامیان است.»

یعنی بنا بر ژیزک در ستاد کل ارتش فدراسیون روسیه کتاب‌های ایلین روی میزها قرار گرفته‌اند و سربازان روسی با مقاله‌های ایلین در جیبشان وارد جنگ می‌شوند تا «به اوکراین تجاوز جنسی کنند». این حتی دیگر پروپاگاندا فیک هم نیست، چس فیل هالیوودی از یک فیلسوف مشهور در سطح جهانی است.

و درباره اهداف عملیات ویژه روسیه ژیزک به همان ابزارهای پلمیکی متوسل می‌شود و اتهامات را به سمت پوتین پرتاب می‌کند:

«وقتی که پوتین از «نازی زدائی» در اوکراین حرف می‌زند ما باید به حمایت وی از «مارش ملی» مارین لویین در فرانسه و «لیگ شمال» ماتئو سالوینی در ایتالیا و سایر جنبش‌های مهم نئوفاشیست را به خاطر بیاوریم.»

حتی با فرض این که پوتین حقیقتاً از لویین و سالوینی حمایت نمود و حقیقتاً نیز آن را به دلایل ایدئولوژیک انجام داد و نه به علت این که مثلاً آن‌ها با امریکائیزه شدن اروپا و گسترش ناتو مخالفند، باز هم معادل قرار دادن این سیاستمداران با خالکوب‌های اس اس گردانهای آروف و آیدار و سایر «مدافعان اوکراین» به زبان ملایم بگوئیم دشوار است. «مارش ملی» و «لیگ شمال» کدام مردم صلحجو را سال به سال توپ باران کردند؟ آیا آن‌ها هم در حسابشان زندانهای شکنجه‌گاه و صدها جسد مثله شده را در کارنامه‌شان دارند؟

ژیزک کمترین علاقه را به سرنوشت مردم اوکراین، به مبارزه در دنباس، به اعتقادات مردم روس تبار، به ذات و سرشت رژیم اوکراین، به منافع و اهداف سیاست امریکا در منطقه دارد. او نیز مانند اکثریت پروپاگانداست‌های حرفه‌ای روی یک ایده واحد «چشم اندازهای امپریال پوتین» به رقص می‌پردازد. تمام تئوری و تمام فلسفه به مفهوم پوچ مبارزه بین خیر و شر و نقش مطلق افراد شرور در تاریخ تقلیل یافته است.

هابرماس اما چهره جدی تری در فلسفه است. به این معنا که کارهای او بیشتر بر مخاطبان حرفه‌ای تمرکز دارند. در مطبوعات المان او به عنوان فیلسوف اصلی المان معرفی می‌شود، نه بیشتر و نه کمتر از کانت و هگل و مارکس. او نماینده نئومارکسیسم به اصطلاح مکتب فرانکفورت است. این یک گرایش فلسفی است که در تقابل با دکترین‌های کلاسیک کمونیستی رشد کرد. مقدمتاً در تقابل با لنینیسم، ستالینیسم و مائوئیسم. یعنی در تقابل با عمل واقعاً موجود ساختمان سوسیالیسم. مطالعات نظری نمایندگان مکتب فرانکفورت تأثیر تعیین کننده‌ای بر شکلگیری ایدئولوژی مدرن دموکراسی غربی داشت که به سرعت به توتالیتراریسم آشنای «منشور» چپ-لیبرال با فراخوانش به کیش حقوق اقلیتها، مبارزه برای محیط زیست، دموکراسی مشارکتی و غیره انجامید.

فلاسفه مکتب فرانکفورت همواره مورد توجه مقامات کشورهای غربی بودند. مقدمتاً به این دلیل که فلسفه انتقادی شان تنها در حرف تهدیدی برای نظم جهان غرب بود. حتی وقتی که در سال ۱۹۶۸ تمام اروپای غربی در حال شعله‌ور شدن از اعتراضات دانشجویان و کارگرانی بود که از جمله از انتقادات بی خطر مکتب فرانکفورت متأثر بودند، خود این فلاسفه، از جمله هابرماس، خود را از ناآرامی‌ها جدا کردند و رهبران دانشجویان را به فاشیسم چپ متهم نمودند.

در زمان معینی، انتظار آن می‌رفت که هابرماس به انتقاد ویران کننده‌ای از دخالت ناتو در یوگسلاوی بپردازد. اما او با منشی مطلقاً بی‌آزار به انتقاد از خودسری ناتو دست زد و در عین حال به توضیح «انسانیت» متجاوز پرداخت.

فیلسوف نوشت: «به نظر می‌رسد حملات هوایی نیروهای ائتلاف متمایز از جنگاوری سنتی است. در واقع «دقت جراحی» بمباران‌ها و اصل حفظ زندگی مردم غیر نظامی ارزش بالایی از حقانیت دارند. تمام این‌ها به معنای رد جنگ تمام‌عیار است که چهره قرن پیشین را رقم می‌زد. اما آنطور که تلویزیون‌ها هر شب به ما نشان می‌دهند می‌توان اینطور فهمید که مردم یوگسلاوی آنچه را در حال وقوع است به عنوان یک جنگ درک می‌کنند».

جوهر موضع هابرماس این بود که تهاجم نظامی ناتو عادلانه است اما حمله به یک کشور مستقل زبیده نیست: «نورده کشور که به طور غیر قابل انکار دموکراتیک هستند از قدرت تعبیر و تصمیم‌گیری برخوردارند که گر چه این بار تصمیم درستی است اما باید در اختیار نهادهای مستقل باشد. تا اینجای کار آن‌ها پدرا نه عمل می‌کنند و دلایل قابل توجهی برای این وجود دارد».

هابرماس در جریان دخالت آمریکا در عراق و افغانستان متوجه شد که حملات هوایی آمریکا با دقت کله غیر نظامیان را هم هدف قرار می‌داد و به همین دلیل این دخالتها را در پرتو منفی تری مورد قضاوت قرار داد. اما تمام اعتراض وی به جنگ در این خلاصه می‌شد که نمی‌توان بوش را به دادگاه هاگ احضار نمود و به بیهودگی شورای امنیت ملل متحد به دلیل حق وتوی آمریکا. در استدلالات او فراوان به حقوق بین الملل و زیربنای اخلاقی سیاست آمریکا در نحوه استدلالتش پرداخته شده بود اما در تحلیل وی جایی برای پرداختن به اهداف واقعی ایالات متحده و یا به خصلت و سرشت رژیمهایی که آن‌ها سرنگونشان می‌کردند نبود و یا به منافع مردمی که مورد حمله قرار می‌گرفتند. به طور خلاصه «فیلسوف کلاسیک المانی» در عمق و پیچیدگی تحلیل از حد ژورنالیسم روزمره فراتر نمی‌رفت.

بعد از آغاز عملیات ویژه روسیه در اوکراین برخی از رسانه‌ها عجلانه اعلام کردند که هابرماس در این جدال از هیچ طرف جانبداری نکرد، به مشارکت واقعی ناتو توجه داشت و خویشانداری صدر اعظم المان شولتس را ستود. اما این واقعیت که هابرماس از یک موضع بیطرفانه ایده هایش را اشاعه می‌دهد یک حقه معمولی نویسنده است که فیلسوف گرانقدر ما به حد کمال در آن استاد است.

به طور مثال او می نویسد: «پس زمینه عقلانی که این احساسات در سراسر کشور در حال جوشیدن است، جهتگیری بدیهی علیه پوتین و دولت روسیه است که با نقض قوانین بین‌المللی جنگ تهاجمی گسترده‌ای را به راه انداخته و با اقدامات نظامی سیستماتیک غیر انسانی خود، قوانین بشردوستانه بین‌المللی را نقض می‌کنند».

ممکن است اینطور به نظر برسد که اشاره به جهتگیری علیه فدراسیون روسیه عنصری از حداقل تلاش برای بررسی عینی وضعیت است. اما اینطور نیست. هابرماس تهاجمی‌ترین محافل سیاسی در المان را از این منظر مورد انتقاد قرار می‌دهد که روسیه یک قدرت هسته‌ای است و مشارکت آشکار در درگیری مرگبار است. او فراخوان‌های احضار «پوتین به دادگاه هاگ» [برای جنایات جنگی] نه به دلیل نادرست بودن، بلکه به دلیل غیر واقعی‌بودن مورد انتقاد قرار می‌دهد.

پیام اصلی مقاله هابرماس این است که اوکراین نباید شکست بخورد. در غیر این صورت «حیات اجتماعی و سیاسی اروپا از بیرون در معرض بی‌ثباتی قرار خواهد گرفت».

هابرماس بروشنی از سرشت جدال بین غرب و روسیه حرف نمی‌زند، اما در واقع استدلالاتی از زرادخانه [جنگ] تمدنی را در اختیار خوانندگان قرار می‌دهد. مثلاً می‌نویسد:

«پس چگونه می‌توان بحثی را توضیح داد که در داخل کشور بر سر سیاست مکرراً تأیید شده همبستگی بین صدراعظم شولتس و اوکراین در گرفته است؟ سیاستی که در توافق با شرکای اتحادیه اروپا و ناتو است. برای این که بتوان موضوعات را دسته‌بندی کرد، من مباحثات مربوط به ادامه سیاست مهار علیه پوتین غیر قابل پیش‌بینی را فعلاً کنار می‌گذارم. سیاستی که تا زمان پایان شوروی و حتی پس از آن موفق بود و حالا به نظر می‌رسد که یک اشتباه سنگین است و همچنین اشتباه مقامات المان که خود را تا این حد از واردات نفت ارزان روسیه وابسته کردند؛ حتی علی‌رغم فشارهای اقتصادی».

یعنی این که سیاست نسبت به پوتین در دید او ادامه همان سیاست مهار نسبت به اتحاد جماهیر شوروی است. در حالی که در واقعیت مناسبات بین غرب و اردوگاه سوسیالیستی تحت هدایت شوروی و مکانیسم مناسبات بین غرب و فدراسیون روسیه کنونی به طور بنیادی متفاوتند. صرفنظر از ابعاد این دو شکل تاریخی تقابل. در حالت اول ما قبل از هر چیز رقابت بین دو سیستم مختلف اجتماعی-اقتصادی را داشتیم که علاوه بر آن تماماً بسته و ایزوله از یکدیگر بودند و در حالت دوم این رقابتی است در دل یک فضای واحد جهانی اقتصاد بازار و ساختار سیاسی.

البته در ضد شوروی‌گری و ضد کمونیسم امریکایی لحظه‌ای از خصومت ملی و حتی نژادی هم وجود داشت. اما میزان تحقیر کشورهای سوسیالیستی غیر اسلاو و فشار بر آنان در جریان جنگ سرد مشابه با اتحاد شوروی بود و در رابطه با میزان زباله پروپاگاندیستی غربی تولید شده علیه سازمان امنیت المان شرقی اشتازی هم کج‌ج‌ب و هم سازمان امنیت داخلی شوروی را پشت سر می‌گذاشت. بنابراین، قبلاً لحظه ضد روسی در خصومت ضد شوروی دوران جنگ سرد لحظه‌ای در همراهی با تقابل ایدئولوژیک بود، اما اکنون تبدیل به لحظه غالب شده است.

اما هابرماس «مارکسیست» متوجه هیچ چیز اینچنینی نشده است. برای او اتحاد شوروی و فدراسیون روسیه هر دو مورد [کشور شیطان‌ی داستان تخیلی سلطان حلقه‌ها] شومی هستند که باید مهار شوند. بنا بر این فیلسوف، عملیات ویژه روسیه «واکنش مایوس‌کننده‌ای به رد کردن پیشنهاد مذاکره منشور مورد نظر پوتین بود».

فیلسوف ۹۲ ساله با شور و شوقی جوانانه و تمجیدهای رشک‌برانگیز به حمایت از شولتس برمی‌خیزد و رویکرد او را «از نظر سیاسی مسؤولانه، با اشراف همه‌جانبه و متوازن» می‌نامد. یعنی رویکردی که جوهر آن در آن است که باید اوکراین باندرائی را تسلیح نمود و در عین حال گاز و نفت روسیه را خرید و آماده مذاکره صلح نیز بود.

هابرماس درباره فاشیسم اوکراینی، گسترش ناتو و مسأله دنباس سکوت می کند. به لحاظ مضمونی مقاله وی چیز متفاوت از روزنامه نگارهای شغل آزاد غربی نیست.

اما این بامزه است که مجله امریکائی پالیتیکو هابرماس را به دلیل حمایت فعال وی از شولتس در رده انانی قرار می دهد که روحشان را به روسیه فروخته اند. رسانه های امریکائی حتی تلاش هم نمی کنند که مباحثه درون المانی ها را بفهمند و هر کس که «خویشترندی نشان بدهد» به طور فله ای در گونی دشمنان ایالات متحده ریخته خواهد شد.

کارهای ژیزک و هابرماس مقدمات در این وحدت دارند که هر دو به گونه ای ضد تاریخی و ضد علمی داده های عینی جنگ داخلی در اوکراین را انکار می کنند که از سال ۲۰۱۴ در جریان بود. از اینجا مجموعه کاملی از پرسش ها و مشکلات به وجود می آید که پنهان شده، تحریف شده و وارونه عنوان می شوند. در یک کلام، فیلسوف ها هم به عنوان پروپاگاندیست به طور کامل در "مشی کلی" جنگ سرد جدید ادغام شده اند.

دلیل آن چیست؟ فساد پیش پا افتاده، ترس از قرار گرفتن در مقابل افکار عمومی و یا شکست آموزه های فلسفی شان؟ به نظرم از هر کدام مقداری. و اگر به مضامین فلسفه این «مردان خردمند» نگاه کنیم، روشن است که خصلت توجیه گر موضع آنان در قبال اقدامات غرب چندان هم تعجب انگیز نیست. یک فلسفه سطحی، نگر ورزانه، برانگیزاننده و جدا از واقعیات به طور طبیعی به بی وجدانی سیاسی منجر می شود.

<https://colonelcassad.livejournal.com/7672349.html>